

تأمل

نقش شهروندان در کاهش خسارات

سعیده احسانی راد

گشت و گذار و سفر خصلتی است که در بیشتر ایرانی‌ها به چشم می‌خورد به طوری که همه حساب روزهایی که می‌توان از شهر خارج شد و استخوانی از خستگی‌ها سبک کرد را دارند مخصوصا فصل‌هایی که می‌توان به هواطمینان کرد و حتی شب بیرون ماند و زیر آسمان خوابید و نگران برف و باران نبود. مقدمه چینی برای سفر در خانواده‌های ایرانی پروسه‌ای است که باچک کردن وسایل آغاز می‌شود و بعد به وسیله نقلیه به عنوان اجزای جدایی ناپذیر سفر خوب می‌رسد، تا فرصت در جاده و شهر غریب به خاطر دردرسر خرابی خودرو و یا همراه نداشتن وسیله ضروری به هدر نرود. اگر هم اتفاقی پیش بینی نشده سفر را خراب کند همیشه تقصیر مسافران نبوده و آنهایی که ایمنی سفر را در زمان شلوغی تامین می‌کنند باید جوابگو باشند و مسافران تقصیر این قسمت از ماجرا را هیچ گاه به گردن نمی‌گیرند.

هیچکس فکرش را نمی‌کرد که در گرم ترین روزهای تابستان دل آسمان بترکد و بارانی سیل آسا را روانه زمین کند و موجی از ناراحتی و نگرانی برای مسافران ایجاد کند. حتی پلیس راه که در این ایام بر تدابیر امنیتی‌اش می‌افزاید و گشت‌های مداوم در جاده‌ها دارد نیز در برابر باران ناگهانی و به هم خوردن نظم راه‌هانتوانست کاری کند. بعد از طوفان و سیل، خبرهای ناگواری از کشته و مفقود شدن تعدادی از خودروها و افرادی که در جاده‌ها اسیر باران شدند، منتشر شد و طعم تعطیلات عید را به تلخی کشاند.

در این میان حتی اگر مسئولان هواشناسی هم هشدار داده باشند که نقشه‌های شان خبرهای خوبی از هوای چند روز آینده ندارد، کسی چندان به این موضوع توجه نکرده و این پیام را جدی نگرفته است.

در کنار مطالبی که طی این روزها مبنی بر ضعف مدیریتی یا فقدان امکانات و غیره مطرح می‌شود، بد نیست نگاهی هم به نقش شهروندان در کاهش خسارات ناشی از مخاطرات و حوادث هم داشته باشیم.

شاید هیچ کدام از ما یاد نگرفته‌ایم که همیشه منتظر هشدارهای احتمالی از سوی مسئولان باشیم و قبل از خطر، خودمان نسبت به احتمال بروز آن چاره اندیشی کرده و اگر دردسری هم به کمین ما نشست و می‌خواهد غافلگیرمان کند ، آن را غافلگیر کرده و نسبت به آنچه که در شوق سفر و ماجراجویی کمتر به چشم می‌آید، بی تفاوت نباشیم. یک نکته ساده‌اش بررسی شرایط آب و هوایی مقصد است. اگر چک کردن راه و هوا نیز به ملزومات سفر- حتی به جاهایی که تکراری بوده و تجربه رفتن به آن را یاد داشته- اضافه شود، دیگر حتی وسط تابستان باران و تگرگ نمی‌تواند لااقل خسارتی را به مسافرانی که در جاده بودند وارد کرده و طعم سفر در ترافیک جاده‌ها را تلخ کند.

قلعه بریونک

اول تغییرات شهرسازی در دهه ۲۰ و بعدها پروژه نواب بریانک و هفت چنار را زیر و رو کرد و بینشان فاصله انداخت. سالها پیش که هنوز نهضت شهرسازی باب نشده بود هفت چنار قلعه‌ای داشت که مردم با آن خود را از هجوم راهزنان محافظت می‌کردند. عباس آقایی از قدیمی‌های محله است که آن روزها را به خاطر دارد. می‌گوید چشم‌اش را ۶۰ سال پیش رو به چنارهای باغ هفت چنار باز کرده است. او سمت جنوبی محله را نشان می‌دهد و می‌گوید «از این قسمت به بعد می‌گفتند قلعه بریونک. درش را می‌بستند و کسی جرات نداشت از آن سر پل وارد بریونک شود. اینجا هم یکی از دهات‌های اطراف تهران بوده که حالا شده منطقه ۱۰. مردم اینجا از قدیم به خاطر خدا به هم کمک می‌کردند. اگر کسی بی پول می‌شد همسایه وظیفه اش می‌دانست که مشککش را حل کند و همین‌ها بود که همبستگی به وجود می‌آورد.»

عباس آقا روزهایی را یسادمی‌آورد که کنار همان هفت چناری که حالا در حال خشک شدن هستند، سقاخانه برپا بود. « همه می‌آمدند شمع روشن می‌کردند و راز و نیاز داشتند. اما هر چقدر شهرسازی و خانه‌سازی بیشتر شد باغ‌ها هم از بین رفت و حالا از آن همه درخت چند تنه باقی مانده و از آن هفت چنار سه تا که همان سه تا هم حال و روز خوبی ندارند.» می‌پرسم خاطرات باغ برای چند سال پیش است و او بارها کردن نفس‌های حبس شده‌اش جواب می‌دهد « تقریبا ۵۰ سال پیش همه اینجایی که شما نگاه می‌کنید، باغ بود.

از قدیم اینجا باشگاه ورزشی و زورخانه‌های سنتی داشتیم. کم کم آنها را هم خراب کردند. قرار بود ساخته شود اما چون سرمایه ای دیگر در کار نبود هیچ وقت ساخته نشد.» از او درباره جوان‌ها می‌پرسم و او هم می‌گوید که جوان‌ها اینجا مثل چهار گوشه تهران اند. بعضی‌ها در پارک اند و آنها که درس خوانند هم دنبال کنکور دادن و دانشگاه. حرفه اصلی مردم اینجا به خاطر باغ‌هایش، کشاورزی بود. مردم گندم می‌کاشتند و در باغ‌ها طالبی و هندوانه و هویج کشت می‌دادند و از طریق فروش همان‌ها زندگی می‌کردند حالا دیگر از آن باغ‌ها، این تهران درست شده، چیزی که خیلی‌ها دلشان می‌خواست اینکه همه مصرف‌کننده باشند.»

عباس آقامی‌گوید که بیشتر تغییرات اینجا به خاطر مهاجرت‌های بی‌وقفه مردم از شهرستان‌ها به تهران بوده است. «همان اندازه که من اینجا چشم‌باز کردم و بزرگ شدم بچه‌هایی که اینجا به دنیا می‌آیند و در همین فضا بزرگ می‌شوند سعی می‌کنند آداب معاشرت اینجا را یاد بگیرند. اما باید یک نسلشان اینجا زندگی کند تا اینجایی شوند. این نیست که با چند سال زندگی همه چیز تغییر کند.»

هوا رو به تاریکی است تنها دیوارهای یک باغ محصور بین پارک هفت چنار است که موجودیتش بین پارک و خیابان و ماشین‌ها سؤال برانگیز است. مردی که ظاهر از باغ نگهداری می‌کند می‌گوید «وقتی خریدن زمین‌های اینجا شروع شد، صاحب این باغ راضی نشد آنرا بفروشد. این شد که باغ هنوز باغ مانده و درخت‌هایش محصول می‌دهد تا چشم امید هفت چنار باشد.»

سعی می‌کند جواب قانع‌کننده‌ای بدهد.

از قدیم اینجا چنار زیاد بود. هفت چنار هم قبلا کنار آن شهر کتاب بود که الان سه تایش باقی مانده و بقیه‌اش خشک شده‌اند. اینجا از قدیم باغ چنار بود و خیلی چنارهای زیادی وجود داشت.

او درباره اینکه قبلا اینجا رودخانه بوده



اما حالا خشک شده این‌طور می‌گوید: ساختمان‌سازی که شروع شد کم کم پرش کردند.

رودخانه‌ای که می‌گفت باید همان رودی باشد که در خیابان شهید عرب فعلی بود. رود از میدان بریانک می‌گذشت و امتداد آن به خیابان قزوین کشیده شده بود.

اگر هفت چناری باشی راضی هستی

«اگر بچه این محله باشید، می‌دانید همه چیز سر جایش است و حتی همه چیز برایتان بهترین است، اما اگر بچه محله دیگری باشید، مثلاً یکی از محله‌های مرکز شهر یا بالای شهر ، خیلی از تفاوت‌ها به چشم می‌آید.» که روزنامه فروشی‌اش چسبیده به لبه خیابان. مجله‌های نایلون گرفته و روزنامه‌های آفتاب خورده و آگهی‌هایی که می‌گوید دیگر خریدار ندارد دور دکه چیده شده. یک اپلیکیشن آگهی آمده و کار همه آگهی‌ها را کساد کرده و دیگر کسی هول ندارد که صبح به صبح روزنامه بخرد و برود پی خانه اجاره‌ای یا کار پیدا کردن.

رضا در هفت چنار دکه روزنامه فروشی دارد. روزنامه‌ای که باید خریدار خودش را هم پیدا کند. از او می‌پرسم که اوضاع چطور است و او می‌گوید که اینجا خیلی روزنامه و مجله نمی‌خرند. رضا کریمی ۲۸ ساله است و می‌گوید اگر همین دکه را در میدان انقلاب داشتیم فروشم از این بیشتر بود با اینکه آنجا کتاب هم بیشتر است. او اضافه می‌کند « تا وقتی اینترنت هست چه نیازی به روزنامه؟ به خاطر همین سعی می‌کنیم کمتر روزنامه بیاوریم. جوان‌های اینجا بیشتر روزنامه‌های ورزشی می‌خرند.»

اینجا همه چیز خالص خالص است. شاید بروید آن سر شهر فلاقلی که بانان قاطی کرده‌اند را به خوردتان بدهند و شما هم بخورید و چیزی متوجه نشوید اما اینجا مواد ما فقط نخود، پیاز و فلفل است و چیز دیگری قاطی نمی‌کنیم، البته این هم روش خاص خودش را دارد.»

او می‌گوید هشت سال پیش که فلاقلی می‌زد

فقط دو مغازه این اطراف بود اما حالا سرتاسر خیابان می‌توانید فلاقلی پیدا کنید.

به نظر می‌رسد مردم اینجا فلافل خیلی دوست دارند که این همه فلاقلی را می‌توانید در خیابان ببینید، محمد این گونه پاسخ می‌دهد: « مردم اینجا خیلی فلافل دوست دارند. هر روز از ساعت ۸ شب می‌آیند و صف می‌کشند تا ۱۲ شب. با خانواده می‌آیند تا در پارک خوش باشند و شامی هم بخورند. البته از همه جا رزان تر هم حساب می‌کنیم. همه جا سه هزار و ۵۰۰ تومان است ما دو هزار و ۵۰۰ می‌فروشیم. اما فکر می‌کنم مردم بیشتر به خاطر سس فلافل اینجا می‌آیند. یک سس مخصوص است که درواقع سس قرمز و سفید با هم مخلوط شده است. شاید ۵۰ درصد مشتری‌ها به خاطر سس می‌آیند اینجا. بیشتر مشتری‌ها هم جوان اند و از بچه‌های همین محله‌اند.

مجید یکی از مشتری‌های اوست. محمد می‌گوید که او از دوره ابتدایی می‌آمد اینجا و فلافل می‌خورد. مجید ۲۰ ساله است. می‌خندد و گازی هم به ساندویچ‌اش می‌زند: « مزه فلافل و سسی که به آن می‌زند خیلی تک است. مدرسه‌ام اینجا بود به همین علت اینجا ز یاد رفت و آمد می‌کردم.»

هفت چنار و جوان‌هایش

ابوالفضل با دوستانش روی نیمکت پارک نشست‌ه‌اند و هر چند دقیقه شلیک خنده‌شان به آسمان می‌رود. او می‌گوید که هفت چنار را مثل کف دستش می‌شناسد. از او می‌پرسم که چرا به اینجا می‌گویند هفت چنار؟ در میان خنده دوستانش